

مصر - بواسطة جناب زائر آقا شیخ فرج الله زکی الکردی...

حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسی



مصر

بواسطة جناب زائر آقا شیخ فرج الله زکی الکردی علیه بهاء الله
حضرة الشيخ عبدالهادی الزیان وفقة الله السائل عن معنى وحدة الوجود
هو الله

صنادید متصوّفه که تأسیس عقیده وحدة الوجود نموده‌اند مرادشان از آن وجود عام مصدری که مفهوم ذهنی است نبوده و نیست. زیرا این وجود عام که مفهوم ذهنی است عرضی از اعراض است که عارض بر حقائق ممکنات می‌شود. حقائق ممکنات جوهر است و این وجود مفهوم ذهنی یعنی وجود عام مصدری عرضی است که عارض بر حقایق اشیا است. بلکه مقصود صنادید وجودی است که حقائق اشیا بالنسبه بآن عرض یعنی آن وجود قدیم است و اشیا حادث پس مرادشان از وجود حقیقی غیر منعوته است که ما یتحقّق به الاشیا است. یعنی قیام جمیع اشیا باوست. و او قیوم سماوات و ارض است. و هو الحی القیوم شاهد این بیان. و آن وجود ما یتحقّق به الاشیا واحد است. پس وحدت وجود است. ولی عوام متصوّفه را گمان چنان که آن حقیقت غیر منعوته حلول در این صور نامتناهی نموده. چنانچه گفته‌اند



ORIGINAL



AUDIO

البحر بحر علی ما کان فی القدم ان الحوادث امواج و اشباح و ما الخلق فی التمثال الا کملجة و
انت هو الماء الذی هو نابع.

یعنی آن حقیقت غیر منعوته هر چند او را تعبیری نیست ولی مجبور بر تعبیری هستند پس بوجود تعبیر
نموده‌اند.

خلاصه عوام متصوفه را گمان چنان که آنوجود غیر منعوته که منقطع وجدانیست بمنزله دریاست. و
حقایق اشیاء بمنزله امواج امواج متمادياً در ذهاب و غیاب است ولی بحر باقی و برقرار.

اما در نزد اهل حقیقت، بهائیان مثلش اینست که آن وجود غیب وجدانی مثلش مثل آفتاب است و
اشراق بر جمیع کائنات نموده. کائنات از جماد و نبات و حیوان و انسان کلاً مستشرق از انوار آفتابند.
یعنی اشعه ساطعه بر جمیع تابیده. و کل حکایت از آفتاب مینمایند چنانکه بر حجر و مدر و شجر و حیوان
و بشر نظر نمائی کل را مستفیض از آفتاب بینی. حقایق کائنات مستفیض از شمس حقیقتند. ولی شمس
حقیقت از علو تقدیس و تنزیهش تنزل و هبوط ننماید. و در این کائنات حلول نفرماید و ما من شیء الا
فیه آیه تدل علی انه واحد.

خلاصه اینکه عوام عرفا گمان نموده‌اند که وجود محصور در دو موجود. یکی حق و یکی خلق. حق را
باطن اشیاء دانسته‌اند و خلق را ظاهر اشیاء. ولی اهل حقیقت وجود را در سه مرتبه بیان نموده‌اند.
حق و امر که عبارت از مشیت اولیه است و خلق و مشیت اولیه که عالم امر است باطن اشیاء است.
و جمیع کائنات مظاهر مشیت الهیه است نه مظاهر حقیقت و هویت الهیه. الا له الامر و الخلق.

اما مرتبه الوهیت منزّه و مقدّس از ادراکات کائنات است تا چه رسد باینکه در حقائق اشیاء حلول
نماید.

حضرت اعلی روح له الفداء میفرماید. که مصداق این بیت البحر بحر علی ما کان فی القدم و ان
الحوادث امواج و اشباح در مشیت اولیه تمام است نه در ذات حق.

حتی عوام متصوفه را گمان چنان که حقیقت غیر منعوته بمثابه واحد است و جمیع کائنات تکرار همان
واحد است واحد تکرر یافته ثانی حاصل شد. و همچنین واحد دو مرتبه تکرر نموده ثالث شد. و همچنین
جمیع اعداد و اعداد امریست اعتباری ثابت است لکن وجود ندارد.

و مسئله اعیان ثابتۀ عرفا اینست که اعداد هر چند ثابت است لکن لیس لها الوجود قطعياً. امری است اعتباری. چنانکه میگویند انّ الشرق و الغرب و الجنوب و الشمال لهم ثبوت و لیس لهم وجود. و الاعیان الثابتة هی الصور العلمیة الالهیة لها ثبوت و لکن ما شئت رائحة الوجود. استغفر الله عن ذلك. اگر چنین تصور بشود قدیم حادث شود و حادث قدیم. حقیقت کلیه را بصور نامتناهیۀ در حقایق کائنات تنزل و حلول لازم آید. و نزول و صعود و دخول و خروج و هبوط و حلول و امتزاج و امتشاج از خصائص اجسام است حتی مجردات از این تصورات منزّه و مبرا هستند تا چه رسد بحقیقت کلیه. این صفات مذکوره صفت متحیز است نه مجرد.

خلاصه مقصد صناید متصوّفه اینست که مقصود از وجود ما یتحقّق به الاشیاء است. و آن واحد است. و آن مجهول النعت است و غیب منیع است و منقطع وجدانیست ولی باز معتقد بدو رتبه هستند. حقّ و خلق. و حقّ را دو مرتبه قائلند. رتبه تنزیه و تقدیس و لیس کمثله شیء. و رتبه تشبیه و تمثیل. و هو السميع العليم. چنانچه ملا میگوید.

از تو ای بی نقش با چندین صور
هم مشبه هم موحد خیره سر گه مشبه را موحد میکنی
گه موحد را بحیرت سر زنی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش
ای برون از همها و از پیش
پیش که تو را گوید بمستی بوالحسن
یا صغیر السنّ یا رطب البدن

باری مقصودش این است که ترا دو تجلّی است. یکی بلا واسطه. یکی مع الواسطه. چون بدون واسطه یعنی بلا مجالی و مرایا تجلّی بر مشبه نمائی او را موحد می نمائی. و چون بر موحد تجلّی بواسطه مرایا و مجالی می نمائی موحد مشبه میکنی بدرجه ئی که موحد ترا یا صغیر السنّ یا رطب البدن خطاب مینماید.

باری حقیقت آنست که حقیقت ذات مقدّس را تنزل در عالم خالق نیست. نه دخول است نه خروج است. نه نزول است نه حلول است. نه امتزاج است. نه امتشاج بلکه تنزیه نامتناهی است. مثلش سطوع شعاع آفتابست بر کائنات ارضیه. جمیع اشیاء باو نمودار و باو پرورش میشود. و از او حکایت میکند و او در علو تقدیس منزّه و مقدّس از شوون و تعینات و تشخصات. حتی ادراک کائنات بلکه مشیت اولیه که عبارت از فیض و شعاع آفتابست سبب ظهوری و نموداری و شهود کائنات است. هذا هو الحقّ و ما بعد الحقّ الا الضلال. و علیک البهاء الابهی ۱۲۷ اکتوبر ۱۹۱۹ ع

